

شما هم با ما همراه شوید! به بهانه ی حضور جوانان در سنای آمریکا

مهدی جلالی

روز چهارشنبه 15 مارچ کنگره ی آمریکا در یکی از با شکوه ترین جلسات خود که معمولا برای تشریفات سلطنتی دولت های مهمان و با حضور نمایندگان هر دو مجلس برگزار می شود، پذیرای خانم سرلیف رییس جمهور منتخب کشور لیبریا بود. سخنرانی بیاد ماندنی و شور انگیز او بارها با ابراز احساسات سناتور ها و نمایندگان کنگره قطع شد و هنگامی پایان یافت که حضار با ایستادن طولانی مدت و کف زدن ممتد و پر حرارت به این اولین رئیس جمهور زن آفریقایی ادای احترام کردند. رئیس جمهوری که سه ماه پس از پیروزی در انتخاباتی آزاد و در پس 14 سال جنگ داخلی، در کنگره ی آمریکا با سخنانی شمرده و طنین انداز، هم از غرور ملی اش سخن گفت و هم صمیمانه از حضورش در مجلس آمریکا ابراز افتخار کرد. زنی که هر چند آمده بود تا برای ملتش کمک بگیرد، اما این درخواست از غرورش نمی کاست و پشتوانه ی مردمی اش تحسین هر سیاست مداری را بر می انگیخت.

او نه از این که به کنگره ی آمریکا آمده بود شرمسار بود و نه از این که برای ملتش چانه می زد. در دید هر بیننده نمود منافع ملی لیبریا بود و نوید صلح و دموکراسی تازه به بار نشسته در غرب آفریقا. آمده بود تا در بازار جهانی سهم بیشتری را برای مردمش به خانه ببرد و با تکیه بر منافع مشترک با آمریکا میزان مشارکت اقتصادی کشورش را در جامعه ی جهانی افزایش دهد. سوابق تحقیقاتی خانم سرلیف و کتاب هایش با تکیه بر امنیت و توسعه، دغدغه ی عمیق وی درباره ی چشم انداز آفریقا و کشور لیبریا در روند گلوبالیزیشن را نشان می دهد. بازتاب سخنان اش هم در رسانه های جهانی بسیار وسیع تر از حد انتظار و همگی با ستایش همراه شد. آمریکاییان، به عنوان اولین میزبانش، از او استقبالی شکوهمند کردند و آفریقاییان به سخنانش افتخار کردند.

من اما به سخنان رییس جمهورم در سازمان ملل افتخار نکردم، هر چند با ادبیات او بزرگ شده ام. ادبیاتی که بر خلاف آنان که امروز برائت می جویند، همیشه ادبیات محوری انقلاب بوده ست. روزها به مدرسه می رفتم، رادیو جنایت های آمریکا و اسرائیل را برایم می گفت و عصر ها به خانه برمی گشتم تلویزیون میزگردی را ترتیب داده بود تا محققان چپ- مذهبی کشورم، برایم تاریخچه ی استعمار را مرور کنند. جمعه ها نیز در میعادگاه عاشقان اله، لیستی از نام ملت های دیگر بود که با مشت های گره کرده برای شان آرزوی مرگ می شد. نسل من سخنان احمدی نژاد را در مدرسه از برکرده است. من می توانم همه ی جنایت های آمریکا و شوروی و اسرائیل و انگلیس و آلمان و فرانسه و صدام و فهد را با ذکر تاریخ یک به یک برایتان بشمارم. همگی از دوران کودکی از بر کرده ایم که تقریبا تمام کشورهای پیشرفته به رهبری آمریکا سیاه روزی ما را آرزو دارند.

تفاوت در این جاست نسل دوم انقلاب که امروز به سن اثر گذاری رسیده، با وجود تنوع سلیقه از نرم های اجتماعی و اخلاقی متفاوتی بهره می برد. این نسل با دسترسی وسیع به اطلاعات از استانداردهای زندگی در کشورهای توسعه یافته، مطلع و به آن چشم دوخته است. دنیای کوچک شده ی ارتباطات موقعیت های مقایسه با دیگر اعضای جامعه ی جهانی را بیشتر کرده و احساس دردناک عقب ماندگی هر چه عریان تر رخ نمایانده است. نسلی است که بر خلاف نسل اول انقلاب که آرمان خواه بود، "معیشت گرا" است. لذت زندگی را ارج می نهد و خط قرمزهای پیش از خود را هم ندارد. نگران آینده است ولی هیچ تصویر روشنی از جایگاه خود در خانواده ی جهانی نمی بیند. حالا که غبار ترکتازی های ایدئولوژیک و انقلابی دوران نسل اول فرو نشسته است، افق پیداست، لیکن افق عقب ماندگی است.

هنگامی که دنیا همه بسوی رقابت روی آورده، دویی از ثروت ایرانیان تغزیه می کند و ترکیه برای عضویت در جامعه ی اروپا چانه می زند، کشور ثروتمند و متمدن من، منزوی ترین، غیر قابل اعتمادترین حتا برای همسایگانش و – اگر نبود نفت – یکی از کشورهای فقیر خانواده ی جهانی محسوب می شود. اکنون نیز در بی کسی خود نشسته و چاقوی

اتمی اش را برای دیگران تیز می کند. رهبران کشور مرا نه تنها به کنگره ها دعوت نمی کنند بلکه میهمانی هایشان را نیز به عذر شراب بهم می زنند. شاید این احساس سرشکستگی برای هیچ دوره ای تا به این حد محسوس نبوده است. به کشوری تعلق دارم که قافله ی جهانی را وانهاده، درست بر عکس آن حرکت می کند! رهبران هر بار خبر از توطئه ی جدید دشمن می دهند، رییس جمهورش نابودی اسرائیل را سرلوحه ی سیاست فقر زدایی خود قرار داده، اصلاح طلبش هنوز نسخه ی روشن فکری دینی می پیچد و اپوزیسیون اش مرتب منشور می نویسد!

رییس جمهور پیشین را دنیا حرمت گذاشت و به سیاست تنش زدایی وی دل بست، تا این که پنهان کاری سیاست خارجی حکومت در فعالیت های سوخت هسته ای فاش شد و او بارها از آن سیاست حمایت کرد و مسئله ی ملی و صلح آمیز نامیده شد. هیچ کس اما چیزی نگفت. سانتریفوژهای دست دوم پاکستانی را با طرح های ربوته شده، تکنولوژی افتخار انگیز هسته ای خواندند، کسی اعتراضی نکرد. چند بیانیه مصلحت اندیشانه و نه منفعت اندیشانه درآمد که می خواستند از نماد اتمی کلاهی برای خود بسازند، دولت را بی کفایت و خود را صاحب کفایت قلمداد کردند. اما هیچ کس نگفت که اگر سیاست هسته ای مسئله ی ملی است، بگذارید در مورد آن سمینارهای آزاد علمی و اقتصادی بگذاریم تا حداقل توجیه اقتصادی "سوخت سازی" را بفهمیم چه رسد به توجیه سیاسی آن. به باور من اگر نبود نگرانی 35 کشور عضو آژانس و اگر نبود تهدیدهای شورای امنیت، باز هم سیاست سوخت هسته ای جز انزوا، فقر بیشتر و استبداد نظامی برای ما چیزی به ارمغان نمی آورد.

آن چه تاسف انگیز است قلم های خشکیده و بی تفاوتی عمومی در مورد سیاستی ست که در بهترین حالت می رود تا سرنوشت ایران را برای حداقل یک نسل، پاکستانی کند: کشوری فقیر و توسعه نیافته ولی اتمی. افزون بر آن بر خلاف وضع بسامان تر امروز پاکستان، ایران جنگ زده و منزوی هم خواهد بود. این تصویر صریح آینده ی ایران در روی منحنی توسعه ی جهانی است. در مقابل با شگفتی شاهدیم عده ای بنا به ضرورت حیاتی حضور دشمن بیرونی و دیگرانی صرفا به عنوان ناقلان یک هنجار روانی-سیاسی، می خواهند میراث بی اعتمادی و بغض با کشورهای پیشرفته را برای دوره های بعد نیز بجا بگذارند و تحذیر بدهند که مبادا با دشمنان گفت و گو کنی که می خواهند فقر تو را غارت کنند! گویا این دیدگاه دفتر پارادایم «انقلاب ضد استعماری» را بسته شده نمی بیند و نمی خواهد بپذیرد که امروز پارادایم «پیوستن به جامعه ی جهانی» است که صرفا می تواند ما را در حفظ منافع ملی مان یاری دهد.

از ابتدا قابل درک بود که این هنجار در برابر حضور ما جوانان در سنای آمریکا قرار خواهد گرفت. هرچند در گذشته تندی چند از فعالان سیاسی و حقوق بشری در کنگره سخن گفته بودند و این روند رو به تزاید است، این بار بحث وسیع تری در گرفت که تصویر کلی آن، تضارب دو دیدگاه و جهان بینی بنیادین بود نه قضاوت بر سر یک عمل. نگاه مخالف دریغ از نقد و نظر بر متن سخنرانی ها، شیوه ی معمول را فال بینی سیاسی و خواندن خط و ربط ها قرار داد. و اما گروهی که به پاسخ درخواست نوعا از میان جوانان و روزنامه نگاران بود که سهم بزرگی از دیالوگ سیاسی کشور را توسط وبلاگ ها جهت می دهند. بعضی از نظرات نشان می داد که تا چه حد سرنوشت امروزمان کشمکش ناشی از به دوش کشیدن هنجار نسلی ست که از دیوار سفارت بالا رفت. اکنون نسل دوم از پله های کنگره بالا می رود. آن چه تغییر کرده اعتبار تعریف دشمن در مختصات جدید جهانی است که آهسته آهسته بیشتر به پرسش کشیده شده است. بخشی از دوره ای که ریشه ی عقب ماندگی هایش را استعمار خواند، آشفته است که چرا این لغت در زبان فرزندان کمتر تکرار می شود.

این برای من قابل فهم است که معدودی از این نسل، آن قدر تلخ کام از سرنوشت خود است که بدون ریشه یابی آن در درون، هنوز الگوهای گذشته را مرور می کند و حضور فرزندان را در کنگره ی کشوری که عمری آن را دشمن نامیده مسمئز کننده می نامد. اما احترام به انتخاب روش، ایجاب می کند که به دیدگاه های دیگر نیز فرصت دهند. آن ها به دنیا اعتماد نکردند، پیداست که نسل بعد بنای اعتماد بیشتری دارد. چرا که سیاست، بر خلاف دیدگاه قبیله گرای پیشامدرنی که هنوز بر اذهان عده ای سیاست ورزان حرفه ای (غیر علمی) کشورمان غالب است، حوزه ای بنام

"حوزه ی محرّمات" ندارد. سیاست علم حل تضادهاست. تضادی که طبیعت انسانی است. این تضادها یا با گفت و گو و یا با جنگ حل می شود. تاکنون سیاست مداران ما اغلب در این الفبا، کفایتی عرضه نکرده اند و از این رهگذر آنی هستیم که امروز هستیم. لیکن تسری آن به نسل بعد، آرزوی فاجعه برای فرزندان است، و چیزی نیست جز خون خواهی قبیله گی.

با افتخار از پله های هر کنگره ای که دعوتم کنند بالا می روم، بدون هیچ تحقیر شدگی پیشرفت های ملت شان را می ستایم، دست شان را می فشارم. از جنگ و دشمنی بر حذرشان می دارم. دوستی و رابطه ی برابرشان را می طلبم. به آن ها می گویم که کشورم بدون سلاح هسته ای و صرفا با موقعیت ژئوپلتیک اقتصادی و فرهنگی می تواند کشوری ثروتمند، هم پیمانی مقتدر و عامل ثبات در منطقه باشد و برای سهم فرزندانم در بازار گلوبال آینده چانه می زنم.

اینک نیز هم نسل های خود را که هر روز الگوهای کهنه را بیشتر می درند و طرحی نو در می اندازند، تحسین می کنم.